



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و دوم





قدرت تلقین

بنده تو منطقه کوهستانی با شیب خیلی تند زندگی میکنم. هفته پیش با خواهر و مادرم رفته بودیم کوه. من مسیرهای سربالایی را خیلی آسان، راحت و با لذت میرم، اما موقع پایین آمدن بشدت مشکل زانو درد دارم، و بسختی میتونم از سرائیبی پایین بیایم. اون روز هنگام پایین آمدن از کوه بیشتر از یک کیلومتر از مادر و خواهرم که اونام بسختی می تونستن راه برن، عقب افتاده بودم. و همه ش آه و ناله می کردم و غصه می خوردم با این وضع زانو درد و تو اون موقع از روز که کم کم آفتاب داشت غروب می کرد، چه جوری این مسیر طولانی رو طی کنم.

اون روز تو کوه همه اش داشتم اشعار مولانا رو با خود می خوندم، تو اون لحظه به خاطرم رسید من باید با کمک گرفتن از آموزشهای گنج حضور، با این چالش بر خورد کنم. و به خودم گفتم این مشکل جسمی رو اگه دست من ذهنی دهم وضع رو از اینی که هست بدتر میکنه و یکسره منو از پا در میاره، پس باید با حضور برخورد کنم. و به خودم گفتم من پهلوانم، من میتونم، چون این جسم من تحت نظارت نوره، و اگر اجازه دهم، این نور الان تو تمام سلولهای بدن من نفوذ میکنه و منو شفا میده و به من قدرت میده بتونم به راحتی این مسیر رو طی کنم. و مرتب میگفتم عشق الهی در بدن من سرگرم شفا دادن و انجام عالی ترین کار خویش است، بعد از مدت کمی حس کردم یه وزنه خیلی سنگین از رو دوشم برداشته شد و بدنم و پاهام آنقدر سبک شد که فکر می کردم رو قالی سلیمان نشستم و با نیروی باد حرکت میکنم. آنقدر راه رفتنم سریع شد که از مادر و خواهرم جلو زدم و با فاصله زیاد ازشون دور شدم، طوریکه با تمام توان منو صدا می زدند و ایستا تا ما هم بیاییم. 😊😊

شکر خدا و مولانا و آقای شهبازی عزیز خیلی راحت تونستم از عهده اون چالش بریام.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من 🍀

دلبر بردبار من آمده برده بار 🍀

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم 🍀

گور را و چاه را میدان کنم 🍀

با تشکر ❤️

فریبا از نودشه



با سلام و عرض ادب

🌟 تمرکز روی خود

تمرکز روی خود شاید یکی از مهم‌ترین و بلکه اصلی‌ترین موضوعی باشد که مولانا برای خودشناسی به ما توصیه می‌کند.

مولانا اکیداً ما را از تمرکز روی دیگران منع می‌کند. او با مهربانی و گاهی تند و بی‌پرده می‌خواهد ما را از تمرکز روی دیگران آگاه کند. چند بیت زیر بیان‌کننده این موضوع هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌است او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آبر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلتبان

دست وادار از سبال دیگران

*سنی: رفیع، بلندمرتبه

*رفو: دوختن پارگی لباس

*قَلتبان: بی غیرت

دلایلی که مولانا در این چهار بیت می آورد که تمرکز روی دیگران نکنیم این موارد است:

مورد اول- تمرکز روی دیگران باعث خالی شدن و بدخو شدن ما می شود، چون باعث می شود ما برای ارزیابی دیگران به ذهن برویم و به این صورت این لحظه خود را که زندگی زنده زندگی است از دست بدهیم و اولین قدم را اشتباه برداریم. اولین قدم را وقتی اشتباه برداریم، هشیاری مان جسمی می شود و دیگر زندگی نمی تواند به ما کمک کند و در ذهن باقی می مانیم و جنس اصلی خودمان را که شادی بی سبب و آرامش است، از دست می دهیم.

مورد دوم- تمرکز روی دیگران باعث می شود که من ذهنی خودمان را که با حضور ناظر باید مراقبش باشیم، رها کنیم و با ارزیابی ذهن روی دیگران بخواهیم آنها را تغییر دهیم. با این کار نه تنها باعث تغییر آنها نمی شویم، بلکه باعث می شویم آنها با مقاومت در برابر تغییر، من ذهنی خود را بیشتر ترمیم کنند.

مورد سوم- ما خودمان آن قدر گرفتار دسیسه های من ذهنی خودمان هستیم که باید فکری به حال خودمان بکنیم. تمرکز ما روی دیگران سبب می شود از احوال من ذهنی خودمان غافل بشویم.



مورد چهارم - مولانا بدون تعارف به ما می‌گوید: تو که این قدر تمایل برای تمرکز روی دیگران و تغییر آن‌ها داری، می‌تواند علامت این باشد که هنوز در چاه من‌ذهنی خودت گرفتار هستی. مولانا می‌گوید: دست از سر دیگران بردار و فکری به حال خودت بکن.

ما با این ابیات آشنا هستیم و با توصیه‌های آقای شهبازی به تکرار این ابیات به صورت روزانه، از اهمیت عدم تمرکز روی دیگران آگاه شدیم. ولی چرا ذهناً باز هم تمایل به تمرکز روی دیگران داریم و نمی‌توانیم از آن خلاصی یابیم؟!

ما در طول زندگی قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور ناآگاهانه هشیاری جسمی را پرورش دادیم و خود را همان هشیاری می‌دانستیم و از هشیاری حضور آگاه نبودیم. در هشیاری جسمی خود را جسم و از دیگران جدا می‌دانستیم. به عبارتی بیش از حد در من‌ذهنی مانده‌ایم و پندار کمال تشکیل دادیم و شرطی شده‌ایم که بازگشت به جنس اصلی و هشیاری حضور برای ما مشکل شده‌است و دچار غفلت و نسیان شده‌ایم. حال راه زنده شدن ما، مانند بازی معکوسی است که باید ذره‌ذره و با «قضا و کن‌فکان» از آن آزاد بشویم. (شکل هندسی معنوی نقشه گنج، کامل این مراحل را نشان می‌دهد).

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷

لعبِ معکوس است و فرزین بندِ سخت

حیله کم کن کارِ اقبال است و بخت

آزاد شدن از هشیاری جسمی کار ذهن نیست. چاره این است که دست از حیله‌گری و عقل من‌ذهنی برداریم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم مقاومت به آنچه ذهن نشان می‌دهد، بگذاریم این بازی معکوس توسط «قضا و کن‌فکان» انجام شود.



به عنوان تجربه برای دوستان بیان می‌کنم، که وقتی متوجه می‌شوم تمرکز روی دیگران است، به این ترتیب عمل می‌کنم:

۱- فضا را در اطراف اتفاق این لحظه که «تمرکز روی دیگران» است، باز می‌کنم. به عنوان حضور ناظر متوجه می‌شوم که من ذهنی به شدت من را سرزنش می‌کند و خبط و پشیمانی را در من فعال می‌کند. گاهی اوقات این کارش آن قدر شدید است که حضور ناظر من از بین می‌رود و گاهی آن را با مهربانی انجام می‌دهد که متوجه نشوم من و او از یک جنس نیستیم. پس از تمرکز روی خود به آنچه ذهنم نشان می‌دهد، اهمیت نمی‌دهم و اطرافش فضا باز می‌کنم و به او می‌گویم: «من تو نیستم». آنگاه حضور ناظرم کاملاً از من ذهنی جدا شده و من ذهنی‌ام گوشه‌ای کز می‌کند و کاری به من ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و آلا الله را

در نیابی منهج این راه را

*منهج: راه روشن

۲- من ذهنی‌ام برنامه‌ای داده‌ام، بدین صورت که وقتی روی دیگران تمرکز می‌کند و عیبی در آنها می‌بیند، به او تذکر می‌دهم که این عیب در تو هم هست، یعنی از تیزبینی او در دیگران به ضررش استفاده می‌کنم تا خودش به سوی تخریب برود و او را کوچک می‌کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیب خویش دید

هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

۳- ممکن است من ذهنی آن عیب را در خود پیدا نکند، ولی من به او گوشزد می‌کنم که اگرچه آن عیب را در خود نمی‌بینی، ولی زمانی می‌رسد که آن عیب یا مشابه آن که همه شاخه‌هایی از حس وجود من ذهنی است، در تو دیده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

۴- یکی از علت‌هایی که باعث تمرکز روی دیگران می‌شود، مقایسه و برتر درآمدن است. با به یاد آوردن چارق ایاز یعنی دوران ناآگاهانه بودن در من ذهنی و هشیاری جسمی که با همانیدگی و درد ناآگاهانه ناشی از آن همراه بود، مقایسه با دیگر دوستان معنوی را کنار می‌گذارم و وسوسه مقایسه در من آرام می‌گیرد. از طرفی به خود یادآوری می‌کنم که در هشیاری حضور همه از یک جنس و یک ریشه هستیم و مقایسه وجود ندارد.

هر پیشرفتی که دیگران در هشیاری حضور می‌کنند، چون به یک ریشه وصل هستیم زندگی من هم بیشتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۱

سر چارق را بیان کن ای ایاز

پیش چارق چیست چندین نیاز



۵- من ذهنی اخلاقی من با تمرکز روی افرادی که با آموزه‌های مولانا آشنا نیستند، احساس برتری نسبت به آن‌ها می‌کند و به این وسیله احساس رئیسی نسبت به آن‌ها می‌کند و به خود اجازه می‌دهد از لحاظ اخلاقی آن‌ها را زیر سؤال ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

زان رهش دوراست تا دیدار دوست

کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

استاد کریم زمانی در توضیح این بیت در شرح مثنوی دفتر پنجم می‌فرماید:

تا او به دیدار معشوق برسد راهی طولانی در پیش دارد چون پیشوا نمی‌طلبد بلکه هوای ریاست دارد. یعنی به جای این که به انسانی کامل سر بسپارد، خود را انسانی کامل می‌پندارد.

در خاتمه می‌دانم که مردن من به من ذهنی فقط و فقط به وسیله زندگی انجام می‌شود و تلاشهای من در ذهن مقاومت محسوب می‌شود.

پس به هشیاری خود می‌سپارم که «می‌خواهم از تمرکز روی دیگران دست بردارم» و آن را به خدا می‌سپارم. آنگاه در برابر چالش‌هایی که زندگی در این مورد به وجود می‌آورد، فضا را باز می‌کنم و پیغام آن را دریافت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکم کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لا مکان



با تشکر

نصرت، سنندج



با سلام و درود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز ملکِ ابد نخواهم

برنامه ۹۶۳ گنج حضور:

خداوند نیاز مجازی ندارد، البته نیاز حقیقی هم ندارد. ما هم باید آن طوری باشیم.

ما باید بی نیازی خداوند را تجربه کنیم.

اگر این بی نیازی را شما حس نکنید، آن فضای یکتای بی نهایت باز می شود.

من بی نیازی خداوند هستم که به چیزی که ذهنم نشان می دهد، نیاز ندارم.

من نیاز ندارم، که الان آن چیزی که ذهنم به عنوان نیاز نشان می دهد، برایم مهم بشود و به مرکزم بیاید.

همه نیازها، نیاز روان شناختی است.

بنشینید انشا بنویسید که نیازهای مجازی من چه هست؟

اشکال ما این است که ما فکر می کنیم به هر چیزی که ذهن نشان می دهد، ما نیازمند هستیم و اگر نباشد، نمی توانیم

زندگی بکنیم.

تو باید متوجه بشوی که غیر از یکتایی بی نیاز که خاصیت زندگی است، نباید بخواهی.

اگر به آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد، نیازمند هستیم، پس به دنیا نیازمند هستیم.



نیازمندی به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مقاومت» است.

اگر شما بی‌نیاز بودید یا بی‌نیازی خداوند را تجربه می‌کردید، اصلاً رنجش نداشتید.

نیازهای حقیقی نباید بیاید به مرکزتان.

اگر نیاز حقیقی به مرکزمان بیاید، با آن‌ها همانیده می‌شویم، دائماً راجع به آن فکر می‌کنیم، سیر هم نمی‌شویم، معتاد می‌شویم، از حد و حساب می‌رود بیرون.

یعنی اگر چیزی بیاید مرکز ما دیگر آن ما را کنترل می‌کند. اگر نیاید، ما به صورت ناظر به آن نگاه کنیم، زندگی آن را اداره می‌کند. با خردورزی زندگی تعیین می‌شود که چه مقدار از چیزی بخواهیم.

تشخیص‌دهنده ضرورت، هرکسی خودش است.

اگر بدون ضرورت بخورد، یعنی اگر شما نیازتان نیاز حقیقی نباشد، مجازی باشد، مجرم خواهی شد.

به احتمال زیاد نیاز فعلی ما در این لحظه مجازی است. حتی اگر فکر می‌کنی ضروری است، احتمال دارد از ذهنت باشد و نیاز مجازی باشد؛ بهتر است، پرهیز کنی.

اگر بی‌نیازی را تجربه کنید، خواهید دید که فضای یکتایی خودبه‌خود باز می‌شود.

اگر شما بگویید: «به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، نیازمند نیستم»، می‌بینید که فضا باز می‌شود.

اگر شما مرکز را عدم می‌کنید، عدم می‌کنید، عدم می‌کنید و نیازمند چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، نیستید، دارید می‌روید به سوی کمال. کمال یعنی دوباره زنده شدن به خداوند.

شما باید این تجربه را در خودتان بکنید که چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، من نیازمند آن نیستم.



آفرینش از بی‌نیازی می‌آید.

برای آفریدن، باید با مرکز عدم فضاگشا باشی. بنابراین باید به بی‌نیازی خداوند دست بزنی.

هر موقع شما دیدی از چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، بی‌نیاز شدی، یعنی از جهان بی‌نیاز شدی، داری به او زنده می‌شوی.

من ذهنی همیشه «می‌خواهم» دارد، همه‌اش به خواستن است. من ذهنی به خواستن زنده است.

در همان موقع که مرکزتان عدم می‌شود، متوجه می‌شوید که یکتا هستید و بی‌نیاز از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، هستید.

موقع فضاگشایی می‌بینید که اگر بی‌نیازی را حس نمی‌کردید، اصلاً عدم به مرکزتان نمی‌آمد.

شما در واقع صمد بودن را تجربه می‌کنید، که مرکزتان عدم می‌شود.

اول می‌گویید: به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، نیاز ندارم؛ در نتیجه مرکز خالی، عدم و باز می‌شود.

اگر شما این خاصیت صمد را که بی‌نیازی به آن چیزی است که ذهنتان نشان می‌دهد، در خودتان تجربه بکنید، فضا فوراً باز می‌شود.

بگویید خداوند بی‌نیاز است، من هم بی‌نیاز هستم.

من می‌خواهم نیازم را زیر اداره خرد زندگی بگذارم، می‌خواهم اندازه‌اش را زندگی بسنجد.

چراغ مقایسه را خاموش کن، تا از القای من ذهنی که می‌گوید تو از برآورده کردن نیازهایت محروم می‌مانی، رها بشوی. هرگز خودت را با دیگران مقایسه نکن، نورافکن را روی خودت نگه دار.



نگذارید من ذهنی ما را متقاعد کند که ما بسیار نیازمندیم، حتی گدا هستیم.

نیازهای مجازی داریم. مثل نیاز به گدایی و انباشتن چیزها که اگر این‌ها را انباشته کنیم، زندگی‌ام زیادتر می‌شود. نیاز به زیادتر کردن زندگی با سبب‌سازی. نیاز به پندار کمال و ناموس. نیاز به این که انسان‌ها را جسم ببینیم و زندگی نبینیم. این نیازها نیازهای مصنوعی هستند.

هر لحظه‌ای که شما حس کردید که به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، واقعاً نیازمند نیستید، دارید عشق و زیبایی را تجربه می‌کنید.

صمد این نیست که ما این قدر پول داشته باشیم که به کسی احتیاج نداشته باشیم، صمد یعنی بی‌نیازی نسبت به جهان. درحالی که کسی که همانندگی‌ها را جمع می‌کند، بیشتر نیازمند می‌شود.

هر کسی که نیازمند به جهان بیرون است، گداست. هر کسی که بی‌نیازی خداوند را تجربه نمی‌کند، گدا است.

وقتی با گدایی هم‌هویت هستیم، گدا بودن خودمان را نمی‌بینیم.

پس از له شدن تعدادی از دانه‌های همانیده که مقدار زیادی فضا در درون ما گشوده می‌شود و نیک و بد یا همانندگی‌ها جارو می‌شود، ما مثل آینه‌ای می‌شویم که گداصفتی یا نیازمندی خودمان را می‌بینیم.

صمد بی‌نیازی خداوند است و در ما تجربه‌اش به صورت بی‌نیازی به جهان ظاهر می‌شود.

با بی‌نیازی به جهان می‌آییم به این لحظه و به فضای یکتای بی‌نهایت.

اگر فراوانی خداوند و پادشاهی او ما را بسنده نیست، این اشتباه نیست؟ لحظه به لحظه ما حس نیاز به جهان می‌کنیم، این اشتباه نیست؟



آیا انسان یک کار غلطی نمی‌کند که بی‌نهایت فراوانی را انکار می‌کند؟ آن موقع منت محدودیت بیرون را می‌کشد؟ منت کمیابی بیرون را می‌کشد؟ منت کمیابی من ذهنی را می‌کشد؟!

درحالی که تاج پادشاهی خداوند بر سرمان است و بی‌نهایت فراوانی با ما است.

با این آگاهی‌ها، دیگر می‌گوییم: من از چیزهای همانیده یعنی از این نقطه‌چین‌های مرکز شیرینی و شراب نمی‌خواهم، نسبت به این‌ها بی‌نیاز هستم. حالا ببینیم که می‌توانیم این را در خودمان تجربه کنیم؟

وقتی مرکز عدم می‌شود و فضا باز می‌شود این بی‌نیازی به نُقل و باده بیرون را حس می‌کنیم.

نخوردن گل ترازو برمی‌گردد به صفت «صمد»، بی‌نیازی نسبت به جهان و این درک که ما نیاز به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد نداریم، ما برای زندگی نیاز به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، نداریم.

ما لزومی به این کار نمی‌بینیم که با یک چیزی همانیده بشویم، آن را بگذاریم مرکزمان، برحسب آن نیاز روان‌شناختی پیدا کنیم، آن موقع از آن زندگی بخواهیم و آن را رها نکنیم. این کار غلط است.

هشیاری آگاه از هشیاری، یعنی صمد، بی‌نیاز از دنیای آفل.

با سپاس

الناز از آلمان





شرح غزل ۲۷۳۴ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

ای بی تو حرام زندگانی

خود بی تو کدام زندگانی

از خودم می پرسم، چقدر انرژی زنده زندگی را به ذهن حواله می کنم و با ایجاد فکر و باور و درد، زندگی را حرام می کنم؟ آیا می دانم بدون حضور او هر فکر و عملی که می کنم، حرام است؟ آیا فضاگشایی را از مولانا آموختم؟ آیا توحید و یکتایی خدا را آموختم تا هستی همچون شب خود را بسوزانم و با فضاگشایی و چراغ افروزی زندگی را حلال کنم؟ یا هر لحظه با سر من ذهنی بلند می شوم و می گویم پس من چی؟ و از اتفاقات زندگی می خواهیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

بی روی خوش تو زنده بودن

مرگست به نام زندگانی

روی خوش تو را وقتی می بینم که فضا باز کنم و با اتفاق این لحظه آشتی کنم، ولی افسوس که با مقاومت و قضاوت من ذهنی در فکرهای همانیده ام گم می شوم و به جای زندگی، مردگی می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

پازهر تویی و زهر دنیا

دانه تو و دام زندگانی



زهر چیست؟

هر چیزی که ذهن مهم نشان می دهد و ما با آن همانیده می شویم، زهر است مثل حرص چیزهای دنیا، خشمگین شدن، کینه ورزی و دیگر هیجانات مخربی که ما را بیمار و دردمند می کند و پادزهر آن فضاگشایی و بی اهمیت کردن موضوع است. زندگی دام می گستراند تا ما با اراده آزاد دانه همانیدگیها را تشخیص دهیم و از آنها پرهیز کنیم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۷۳۴

گوهر تو و این جهان چو حقه

باده تو و جام زندگانی

*حقه: صندوق

فضای باز شده گوهریست که چشم عدم بین ما را باز می کند تا ما بتوانیم در صندوق دنیا، دانه ها را ببینیم و به دام نیافتیم، در فاصله بین صندوق ها که سکوت بین فکرهاست ما از زندگی شراب می گیریم.

در قصه رفتن قاضی به خانه زن جوحی از دفتر ششم مثنوی داشتیم:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرجه صندوق نو نو مُسکر است

در نیابد کو به صندوق اندر است

وقتی مرکز ما به زهر همانیدگی آغشته است، قاضی قصه ما که هوشیاری ماست، توسط حيله گری زن جوحی که من ذهنی ماست به درون صندوق فکرها می افتد و شراب زندگی به او نمی رسد.



مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۷۳۴

بی آب تو گلستان چو شوره

بی جوش تو خام زندگانی

اگر زمین جان ما به شوره زار همانیدگیها تبدیل شود دیگر آب حیات زندگانی، چهار بُعد ما را گلستان نمی کند و ما در خامی می مانیم و جوش و خروش زندگی را به درد و مسئله تبدیل می کنیم و زندگی را حرام می کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

بی خوبی حُسن با قوامت

نگرفته قوام زندگانی

دیدن حُسن و جمال او با مرکز عدم است که صورت می گیرد و به زندگی ما قوام می بخشد، وقتی فضا باز می کنیم، انرژی زندگی با تمام قوا برای پختن و تبدیل هوشیاری ما به کار می افتد.

مولانا در غزل ۲۱۰۴ فرمودند: این جهان مثل دیگ بزرگی است که حلوای جان ما را در صورت تسلیم بودن می پزد و قوام می بخشد و ما به عشق زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

عشق چو مغزست و جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان



مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۷۳۴

با جمله مراد و کام بی تو

نایافته کام زندگانی

فکر می کردم، اگر درس بخوانم، ازدواج کنم، بچه دار شوم، شغل پیدا کنم، از زندگی کام می گیرم، زهی خیال باطل .
 . . البته به همه آنها رسیدم، ولی چون من ذهنی داشتم، روزگار به کامم نشد که نشد و روز به روز دردهایم بیشتر می
 شد تا اینکه زندگی مرا با برنامه گنج حضور آشنا کرد تا از مولانا بیاموزم که بی مرادیها مرا به سوی بهشت درونم
 هدایت می کند و از مولای خویش که زندگیست باخبر می شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

تا داد سلامتی ندادی

کی کرد سلام زندگانی

تا با زندگی آشتی نکنیم زندگی به ما سلام نمی کند، اگر غمی بیاید باید گلوی یک همانیدگی را بگیرم، یعنی بینم کدام
 جسم را به مرکز راه دادم تا زندگی را از آن بستانم و امیر داد شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر

داد ازو بستان امیر داد باش



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

خامش کردم بکن تو شاهی

پیش تو غلام زندگانی

من غلام قمرم و پیش تو ای زندگی خاموش می شوم و جز سخن شمع و شکر هیچ نمی گویم، من غلام توام پس سر من ذهنی را خم می کنم و در استکمال تعظیم می کوشم تا شاه که زندگی است عنایت کند و چشم دل مرا به محبت بگشاید.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🌸🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com